

پشت بار طبقه ای بود با ردیفی از بطری های جذاب و پشت بطری ها آینه ای بزرگ قرار داشت که عکس من در آن افتاده بود. مدتی به آن خیره شدم و چنان که می توان انتظار داشت، من داخل آینه هم به من خیره بود. ناگهان فکری به سرم زد: اینکه جایی از زندگی راهی را اشتباه رفته ام و هر چه بیشتر به تصویر خوش تیپ کت و شلوار پوشیده ام خیره می شدم، این احساس بیشتر و بیشتر می شد. هر چه بیشتر به تصویرم خیره می شدم، شباهتش به من کمتر و به کسی شبیه می شد که پیشتر هرگز ندیده بودم. اما با خودم گفتم اگر این تصویر در آینه من نیست، پس کیست؟ فکر کنم، من هم مثل بیشتر مردم در زندگی ام چند نقطه عطف را از سر گذرانده بودم، نقاطی که در آنها هم می توانستم به چپ بروم و هم به راست. اما هر بار یکی را انتخاب کرده بودم. راست یا چپ. (وقت هایی بود که دلایل روشن و موجه داشتم، اما بیشتر اوقات چنین نبود....) و حالا رسیده بودم به اینجا: اول شخص مفرد. اگر مسیری دیگری را انتخاب کرده بودم، به احتمال بسیار زیاد الان اینجا نبودم. ولی از این ها که بگذریم، آن آدم در آینه کیست؟.....

برگرفته از داستان «اول شخص مفرد» نوشته هاروکی موراکامی